

بهار نزدیک بود . مهتاب آسمان را روشن کرده بود . شب ها ماه
 و ستاره ها زیبا و تماشایی می شوند . آهو در جنگل راه می رفت .
 خرگوش ، کاهو و هویج را دوست دارد . او با آهو دوست بود .
 هوا کم کم سرد شد . خانه ی آهو بالای کوه بود . او راه خانه اش
 را کم کرده بود . روباه آهو را دید و به او گفت : من راه خانه ی
 شما را می دانم . خرگوش به آهو

گفت : گول نخور ! بیا تا با هم برویم .
 آهو از خرگوش سپاس گذاری کرد .



ه ه ه ه

مَهتاب هَوا بَه بَه مِهْرَبان آهوَ ماه كوه كوه نَوَردي

شَب ها سِتاره هايت ماهي نُه سِتاره ها راه

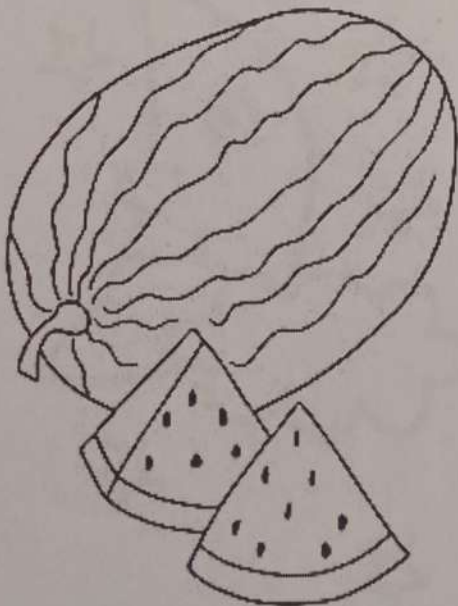
هَفْت هَشْت شاه هَر شَهْر زَهرا بَهار سياه

نِگاه كوتاه يازده هزار دَهان روباه كاهوَ ناهار


هَسْتَه هَفْتَه هَمَه باهوش تِهْران آهوَرا هادي

هاشِم باهَم پيراهَن هَميدان

هَميشه هِنديوانه سيزده دَه



کلبه ی دوستی

اُ	اِ هِ ه	ای ی ای	او و	آ آ	آ	
			هو	هَ	ها	هـ

کاهو دهان هوا